نابرابری های خوب

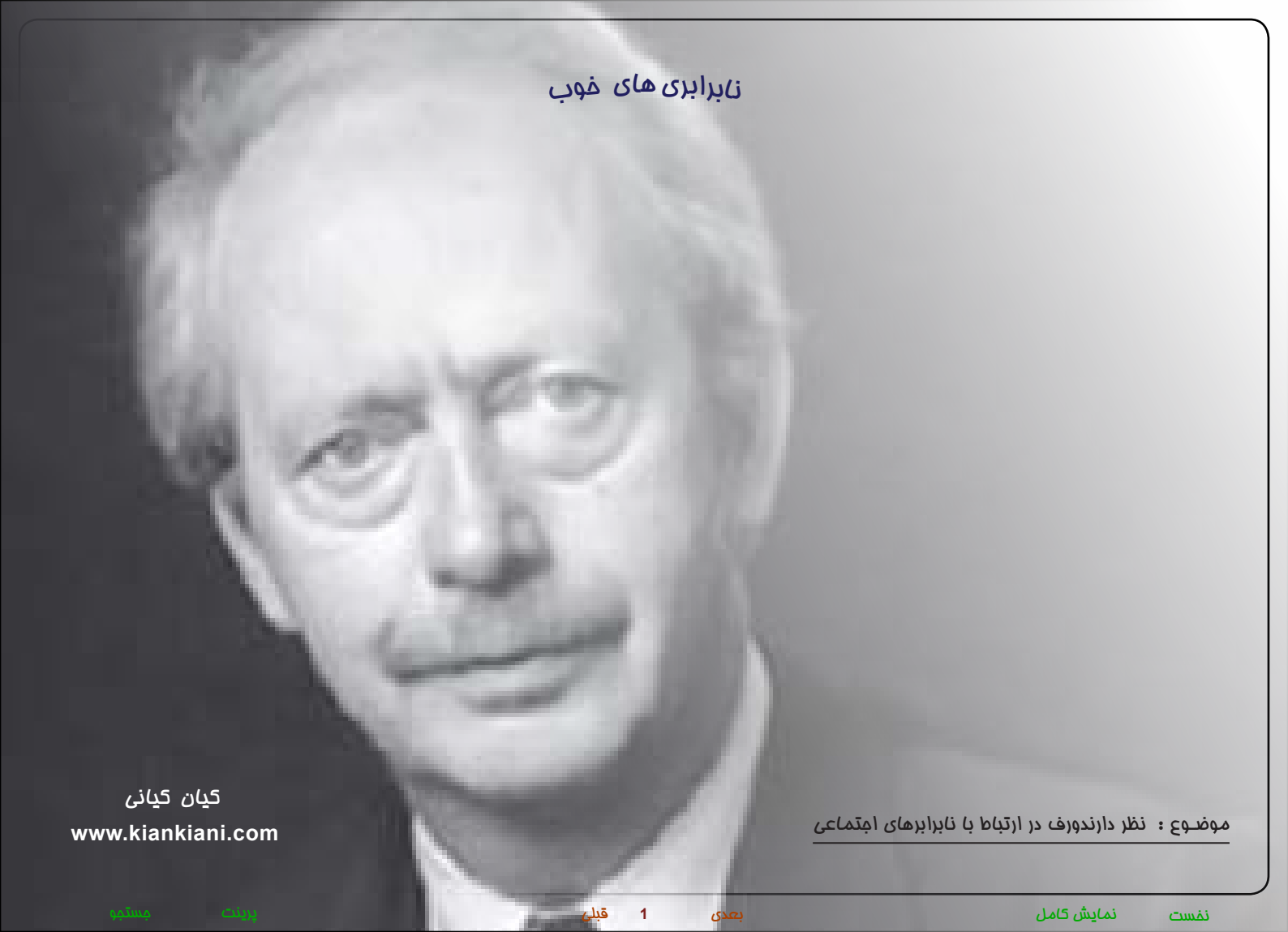

کیان کیانی
www.kiankiani.com

موضـوع : نظر دارندورف در ارتباط با نابرابرهای اجتماعی

نابرابری‌های خوب

این مقاله بر آن است که به بررسی مختصر و مجمل دیدگاه‌های دارندورف دربارهٔ تضادها و برابری‌های طبقاتی و اجتماعی بپردازد.

به زعم او جامعه دارای دو بعد توافق و تضاد است. در بحث تضادها و نابرابری‌ها اقتدار را عاملی اساسی می‌داند و منشأ ساختی تضادها را در این مفهوم پی جویی می‌کند.

وی مالکیت ابزار تولید را از کنترل و مدیریت تفکیک می‌کند و تضادها را در جامعه صنعتی کنترل شده و نهادی شده می‌داند. دارندورف منشأ نابرابری‌ها را هنجارها و قوانین می‌داند و نسبت به آینده نابرابری‌ها و کاهش آن خوشبین است ولی هر چند که به این کاهش امیدوار است، پیشرفت و آزادی جامعه را حداقلی از نابرابری‌ها می‌بینند.

توافق و تضاد

به عقیده دارندورف جامعه دارای دو بعد توافق و تضاد است و بنابراین هر نظریهٔ جامعه‌شناختی باید به این دو مقوله توجه نشان دهد. نظریه‌های توافق بر انسجام و یک پارچگی جامعه تأکید دارند که از نمونه‌های این نظریات می‌توان به کارکردگرایی ساختی اشاره کرد. نظریهٔ تضاد بر برخوردِ منافع و نقشِ اِعمالِ زور در جامعه تأکید دارند که مصداق بارز این نظریات تئوری‌های کارل مارکس است.

دارندورف تشخیص داده بود که جامعه نمی‌تواند بدون وجود این دو جنبه به حیات خود ادامه دهد. کشمکش و توافق لازمه همدیگرند و اگر توافق قبلی در کار نباشد کشمکشی نیز در میان نخواهد بود (ریتزر، ۱۳۷۴ ص ۱۶۰) .او با انتقاد از نظریات مارکس و کارکردگرایی ساختی سعی در ترکیب این دو دیدگاه دارد و می‌خواهد به یک دید تلفیقی برسد و معتقد است که این دو دیدگاه نمی‌توانند به نظریه‌ای رضایت‌بخش دربارهٔ جامعه برسند چرا که کارکردگرایی به تضاد اجتماعی بی‌توجه است و دیدگاهِ تضاد توافق و هماهنگی در ساختارهای جامعه را نادیده می‌گیرند. دارندورف هر چند دیدگاه خود

را ترکیبی می داند ولی چندان به این تلفیق خوشبین نبود و سعی بر آن داشت تا نظریهٔ کشمکش را درباره جامعه بپروراند.

دارندورف همچون مارکس معتقد است که تضاد امری مسلم و بدیهی در زندگی اجتماعی است و عاملی موثر در ایجاد تغییرات اجتماعی می باشد. او هر چند متأثر از مارکس است ولی با توجه به شرایط جامعهٔ جدیدِ صنعتی انتقاداتی را بر مارکس وارد می‌کند و بر این ایده است که نظریاتِ مارکس نمی‌تواند جنبه‌های پیچیدهٔ جامعهٔ جدیدِ صنعتی را به نحوِ مطلوبی تبیین کند.

وی برخلافِ مارکس که مالکیتِ ابزارِ تولید را وجه ممیزِ طبقات می‌دانست بحثِ کنترلِ تولید را مطرح می‌کند و لذا این مقوله را در تحلیلِ طبقاتِ اجتماعی در نظر می‌گیرد و معتقد است که در جامعهٔ صنعتی، مالکیتِ ثبتی و حقوقی، از مالکیت به معنای کنترل و مدیریت بر ابزار تفکیک شده است. (ملک، ۱۳۸۱، ص ۸۶). تغییرات در جامعهٔ جدیدِ سرمایه داری موجبِ آن شد که میانِ مالکیتِ ابزارِ تولید و قدرتِ اقتصادی فاصله‌ای بوجود بیاید، یعنی کسانی که دارای قدرتِ اداری و اقتصادی‌اند ضرورتاً صاحبِ وسیلهٔ تولید نیستند. او مدعی است که مفهوم طبقه باید خارج از چارچوبِ مالکیتِ ابزارِ تولید در نظر گرفته شود تا بتواند تمام روابطِ تولیدی در جامعهٔ معاصر را در برگیرد (ادیبی و انصاری، ۱۳۵۸، ص ۱۲۴).

در جامعهٔ صنعتیِ جدید، تضادِ بینِ طبقاتِ اجتماعی دیگر آن تضادِ خشن و رادیکالی نیست که مارکس تصور می‌کرد که منجر به انقلاب می شود. به جای این که طبقاتِ نابرابر به جنگ‌های خشونت آمیز اقدام کنند در نظامِ سرمایه داری درگیر کشمکش‌های کنترل شده و نهادی شده می‌شوند؛ یعنی در نهادهای جامعه ساری و جاری است و صورت قانونی به خود گرفته است. از بهترین نمونه های نهادی شدن می‌توان به گسترشِ اتحادیه‌های کارگری و سندیکاها اشاره کرد که از طریق آنها افراد می‌توانند منافع خود را دنبال کنند و مشاجرات و درگیری‌ها را به وسیله راه‌های مسالمت آمیز و قانونی حل و فصل کنند.

به عقیدهٔ دارندورف علاوه بر این دو طبقه، طبقهٔ نوعِ سومی رشد کرده است که به آن عنوانِ "طبقهٔ متوسطِ جدید" می دهد. این طبقه پدیده‌ای جدید است و امروزه جزئی از وسایلِ تولید نیست بلکه عاملِ اساسی را باید در توزیعِ نابرابرِ اقتدار بین افراد و گروه ها جستجو کرد. اقتدار تنها در ارتباط با سِمَت

و نقش است که معنی می‌دهد، اقتدار در تمامی جوامع انسانی وجود دارد و سازمان اجتماعی بدون وجود توزیعی از اقتدار بی معنی است.

او اعتقاد دارد که اقتدار به طور برابر بین افراد و گروه‌ها توزیع نشده است، توزیع اقتدار به گونه‌ای است که بعضی‌ها دارای اقتدار و لذا فرمانده‌اند و مابقی فرمانبر و فاقد اقتدارند و این به معنی توزیع دوگانه اقتدار است. این توزیع نابرابر اقتدار، تضاد منافع کسانی که اقتدار دارند و افراد فاقد اقتدار را در بردارد. منفعت گروه دارای اقتدار در این است که وضعیت موجود را حفظ کنند و منافع گروه تحت سلطه ایجاب می‌کند این وضعیت را برهم بزنند. هم گروهی‌های آمرانه تنظیم شده از مفاهیمی است که دارندورف در ارتباط با اقتدار مطرح می‌کند و بدین معنی است که شخصی که در یک محیط دارای اقتدار است لزوماً همان اقتدار را در محیط دیگر ندارد و چه بسا تحت سلطه باشد و برعکس این نیز صادق است و بدین ترتیب جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته شده است و از آنجا که جامعه دارای بسیاری از این هم گروهی‌هاست یک فرد می‌تواند در یکی از اینها بالادست و یا زیردست باشد.

شبه گروه ـ گروه ذی نفع

این دو مفهوم را دارندورف در جهت بسط نظریهٔ خودش به کار می‌گیرد. شبه گروه‌ها در واقع دسته‌های اجتماعی هستند و نه گروه‌های واقعی (گی روشه، ۱۳۷۹، ص ۱۰۲) یعنی افراد ممکن است بدون آن که تشکیل گروه بدهند دارای منافع مشترکی باشند مثل دانشجویان و بازرگانان و... در مقابل شبه گروه‌ها، گروه‌های ذینفع قرار دارد که همان گروه‌های واقعی در صحنه جامعه‌اند و این گروه‌ها برنامهٔ معینی جهت رسیدن به هدفِ مشخصی دارند مثلِ جنبش‌های اجتماعی یا احزاب سیاسی و در واقع این گروه ذینفع است که به‌عنوان عاملی مؤثر و فعال در تضادهای منافع نقش اصلی را ایفا می‌کند.

دارندورف در نظریات خودش تعریفِ مشخصی از طبقه نکرده است و می‌توان گفت که شبه گروه معادل "طبقه در خود" مارکس و گروه ذینفع برابر با "طبقه برای خود" است. دارندورف در ارتباط با شبه گروه و گروه ذینفع، منافع آشکار و پنهان را مطرح می‌کند. منافع آشکار به‌طور آگاهانه بازیگران را در صحنه جامعه راهنمایی و هدایت می‌کند و این منافع قوی‌ترین عوامل تضاد را تشکیل می‌دهد و افراد می‌توانند از طریق تشکیل گروه‌های مشخص مثل سندیکاها و احزاب سیاسی اهداف خود را پی جویی کنند. منافع پنهان منافعی هستند که افراد و گروه‌ها به‌طور آگاهانه این منافع را نمی‌شناسند

ولی راهنمای رفتارشان می‌باشد و این منافع حداکثر می‌توانند تشکیل شبه گروه‌ها بدهند.

نابرابری اجتماعی

دارندورف اعتقاد دارد که چهار شکل نابرابری در جوامع انسانی می‌توان مشاهده کرد :

۱ـ تفاوت‌های طبیعی نوعی در صفات، منش و سلیقه افراد.

۲ـ تفاوت‌های طبیعی مرتبه‌ای که در هوش، استعداد و قدرت افراد وجود دارد.

۳ـ تمایزگذاری اجتماعی بین موقعیت‌هایی که از نظر مرتبه برابرند.

۴ـ قشربندی اجتماعی افراد بنا به منزلت و ثروت در قالب نظم سلسله مراتبی پایگاه‌های اجتماعی (ملک،۱۳۸۱ ص ۱۱۱).

به زعم دارندورف جوامع اساسِ خود را بر انتظارات، هنجارها و ارزش‌هایی استوار می‌سازند و هر چه افراد منطبق و سازگارتر با این ارزش‌ها و هنجارها باشند در سلسله مراتب اجتماعی مقام بالاتری دارند و هر چه ناسازگارتر باشند در مقام پایین‌تر سلسله مراتبی قرار دارند، پس بدین ترتیب او معتقد است که اگر هنجارها و ارزش ها نباشند قشربندی اجتماعی هم وجود نخواهد داشت، ولی زمانی که رفتار مردم بر اساس هنجارها سنجش شود ناگزیر نوعی نظامِ سلسله مراتبی از پایگاه‌های اجتماعی پدید خواهد آمد.

به طور مثال اگر از شهروندان یک دولت انتظار برود که از ایدئولوژی رسمی کشور تا حد ممکن با جدیت و به نحوی قانع کننده دفاع کنند این امر منجر به ایجاد تمایز و تفاوت میان شهروندان خواهد شد (ملک، ۱۳۸۱ ص ۱۱۲) آنهایی که ایدئولوژی رسمی را بپذیرند در مقام بالاترند و آنهایی که آن را قبول نکنند در مقام پایین‌ترِ سلسله مراتبِ اجتماعی قرار دارند.

دارندورف قوانین جامعه را که نشأت گرفته از هنجارها و ارزش‌های جامعه است منشأ نابرابری می‌داند و اعتقاد دارد که قوانین شرط لازم و کافی برای نابرابری‌های اجتماعی است.

به عبارت دیگر نابرابری وجود دارد زیرا قانون وجود دارد. پیش از قانون همهٔ انسان‌ها مساوی‌اند اما پس از قانون دیگر برابر نیستند. به عبارت دیگر از آن پس انسان با قانون مرتبط می‌شود، به این ترتیب نظام تنبیه و پاداشی که در هر نظام قانون هست کارکردش منجر به ایجاد نابرابری‌های اجتماعی می‌شود و به نظر دارندورف قشربندی اجتماعی نتیجه بلافصل کنترلِ رفتار اجتماعی از طریق احکام مثبت (پاداش) و منفی (تنبیه) است (ملک،۱۳۸۱ ص ۱۱۳).

آیندهٔ نابرابری

دارندورف نسبت به آیندهٔ نابرابری امیدوار و خوش بین است، نه تنها مبارزه طبقاتی نهادی شده است بلکه برابری فرصت‌ها و شرایط نیز نهادی شده است و دولت با رواج دادن آموزش و پرورش همگانی نقش عمده‌ای در ایجاد و برابری فرصت‌ها و امکان تحرک اجتماعی داشته است.

در جامعهٔ سرمایه‌داریِ معاصر یک جنبش دایمی در جهت تحرک طبقاتی میان طبقات و حتی نسل‌های قدیم و جدید وجود دارد تا جایی که تعداد کسانی که شغل پدر خود را ادامه می دهند بسیار ناچیز است (ادیبی و انصاری، ۱۳۵۸ ص۱۲۶)؛ دولت با ایجاد طرح‌های خدمات اجتماعی و قوانین مالیاتی که باعث توزیع مجدد ثروت در جامعه می‌شود، توانسته است نابرابری‌ها را کاهش دهد.

هر چند دارندورف به تقلیل نابرابری‌ها امیدوار است ولی ترس او این است که این تقلیل بیش از حد شود و این خطراتی را به همراه خواهد داشت زیرا در جامعه‌ای که همه افراد از تمام جهات برابر باشند دیگر امید واقع گرایانه و انگیزه‌ای برای پیشرفت وجود نخواهد داشت (گرب،۱۳۷۳ ص ۱۶۳). بنابراین نابرابری تا حدودی ضروری است چرا که در جامعه انگیزهٔ پیشرفت ایجاد خواهد کرد. دارندورف عمیقاً معتقد است که آزادی و امید به پیشرفت برای هر نظام عادلانه ضروری است ولی امید به پیشرفت از تفاوت‌ها و نه از شباهت‌ها است و آزادی از نابرابری‌ها نشأت می‌گیرد و نه از برابری. وی وجود

دایمی نابرابری را نیروی محرکه‌ای برای رهایی می‌داند، طلب کردن جامعه‌ای که از هر جهت در آن تساوی برقرار باشد نه تنها غیر واقع بینانه می‌باشد بلکه آرمانی مخوف و هولناک است. (ملک،۱۳۸۱ ص ۱۱۵)

فهرست منابع و مأخذ :

ادیبی، حسین و عبدالمعبود انصاری (۱۳۵۸) نظریات جامعه شناسی، انتشارات جامعه تهران

ریتزر، جورج (۱۳۷۴) نظریه های جامعه شناسی در دوران معاصر ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی تهران

گرب ادوارد (۱۳۷۳) جامعه شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی ترجمه سیاهپوش و غروی زاد، نشر معاصر تهران

گی روشه (۱۳۷۹) تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، نشر نی، تهران

ملک حسن (۱۳۸۱) جامعه شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی، انتشارات دانشگاه پیام نور، تهران.

نویسنده : مهرعلی نایبجی

منبع : سایت خبری ـ همشهری آنلاین ـ تاریخ شمسی نشر ۱۳۸۷/۰۸/۱۶